سیدعلی کشفی، علیرضا شفاه و اباصالح تقی‌زاده در میزگرد «فرهیختگان» مطرح کردند (بخش دوم)

صحنه سیاست صحنه برخورد نظریه‌ها نیست

سیدجواد نقوی
خبرنگار گروه ایده حکمرانی

یکشنبه ۱۶ اردیبهشت، بخش نخست میزگرد «فرهیختگان» با حضور سیدعلی کشفی، علیرضا شفاه و اباصالح تقی‌زاده کارشناسان موسسه علم و سیاست اشراق با عنوان «با بحران هیاهو مواجهیم» منتشر شد. در شماره امروز، بخش دوم این میزگرد را می‌خوانید.

به نظر من یکی از نقدهای جدی به موسسه اشراق و تیم شما این است که محل نزاع خودش را در انقلاب ۵۷ به‌درستی تقریر نکرده است. وقتی سال ۸۸ می‌شود و به‌تعبیر شما میرحسین موسوی نماینده حقیقت می‌شود، مگر ایشان در سال ۵۷ نماینده حقیقت بود؟ در ۵۷ خیلی‌های دیگر نماینده حقیقت بودند. به‌نظر می‌رسد شما محل تقریر خودتان را ۵۷ قرار ندادید و نمی‌توانید تقریر متمایزی را از آن لحظه ارائه دهید. این باعث می‌شود وقتی جلو می‌آیید و درباره طرح زندگی بحث می‌کنید، باز باید یک‌سری چیزها را توضیح بدهید. اگر این محل تقریر را ۵۷ قرار می‌دادید، حداقل شرایط روزمره‌تر و زندگی ساده‌تری را برای ما ترسیم می‌کرد، مثلا محمد قوچانی به‌صراحت می‌گوید بهترین دوره دهه ۴۰ بود و احیای این دهه به‌معنای زندگی است و یک نحله از این دفاع می‌کند، حتی به این سبک جلو رفتند که آنها معتقدند شهید رجایی همان کاری را انجام داد که روحانی کرد. بنزین را در یک شب گران کرد، روحانی نیز همین کار را کرد. نکته شما این است روحانی آن دمل چرکین را بدتر کرد که من نیز با این امر موافقم ولی مدام که جلوتر می‌آییم محل دعوا برای شما سخت‌تر است و برای اثبات خودتان مجبورید گزاره‌های زیادی بگویید و شاید اصلا با همین دلیل شما را خیلی فلسفی قلمداد می‌کنند و می‌گویند نمی‌فهمیم که اینها چه می‌گویند یا می‌گویند بگذارید اینها برای خودشان حرف بزنند. قوچانی یک مثال است و مثال‌های دیگری نیز می‌توان زد. وقتی وی بحث می‌کند، انگار روی زمین است. اگر شما محل تقریرتان را از ۵۷- به همین شکل که آقای تقی‌زاده دارد بحث می‌کند- به آن سبک بحث می‌کردید، شاید خیلی از ابهام‌ها برطرف می‌شد. شخصا به‌عنوان کسی که تقریبا همه مطالب شما را دنبال می‌کنم، می‌فهمم چه می‌گویید ولی هنوز متوجه نشده‌ام که تقریر شما از ۵۷ چیست که یکباره در دهه ۹۰، روحانی یک دمل چرکین می‌شود یا رئیسی در ۱۴۰۰ هرچه بسازد ما را به زندگی نمی‌رساند یا آن انسان چه شکلی است. به‌نظرم اگر این درست تقریر می‌شد شاید لازم نبود اینقدر دعوا کنیم. من هر روز این جمله آقای شفاه به ذهنم می‌آید که «ما آخرین فرصت دفاع از فضیلت در جهان هستیم.» جمله مهمی است ولی محل تقریرش ۵۷ است. این را قبول دارم ولی ۵۷ را چگونه روایت کنیم و شما چطور تقریر کردید که این آخرین فرصت به حساب می‌آید؟ شاید گروه دیگری در ۱۴۰۵ بیاید و انقلابی ترتیب دهد و بگوید اتفاقا این اولین فرصت ما در این زمینه است. اگر می‌شود کمی بیشتر بحث کنید، چون به‌نظر می‌رسد از این مقطع گذر کرده‌اید. محل نزاع اتفاقا اینجاست و اگر ما آنجا می‌ایستادیم و درست دعوا می‌کردیم، خیلی موارد حل می‌شد یا به این وضعیت دچار نمی‌شدیم که آقایان کشفی، تقی‌زاده و شفاه امروز بخواهند بحث کنند و بگویند به خدا برنامه‌ریزی راه‌حل نیست. اتفاقا دعوای شما اکنون خیلی عجیب است؛ چراکه این دعوا دیگر با قوچانی نیست، بلکه با حزب‌اللهی‌هایی است که سیاستگذاری خوانده‌اند و یک دهه است استارتاپ زده‌اند و بعد اینها را مکتوب کرده و به‌عنوان دستاورد علمی فرستاده‌اند و برخی مقامات کشور هر روز همین‌ها را تکرار می‌کنند. در این لحظه شما می‌گویید برنامه‌ریزی راه‌حل نیست و آنها مقابل شما هستند و اول طرح‌های توسعه‌شان دو، سه جمله از امام و مقام معظم رهبری دارند. آیا این را شما می‌پذیرید یا اینکه من بد برداشت کرده‌ام؟

کشفی: وقتی به زندگی فکر می‌کنیم، به چه چیز آن فکر می‌کنیم؟ یا به تولد یا به مرگ فکر می‌کنیم؛ اینکه آدم‌ها متولد می‌شوند و چطور می‌میرند. ۵۷ قطعا نقطه تولد مردم و جامعه و نقطه سیاست در ایران است و احتمالا ۸۸- اگر نگوییم نقطه مرگ- یکی از نقاط فترت و احتضار جامعه و سیاست در ایران است. اینکه ما به ۵۷ و آن نقطه تولد توجه کنیم، قطعا ضروری است ولی سخن گفتن از اینکه ما باید سال ۵۷ را احیا کنیم، شاید خیلی بجا نباشد؛ چراکه مگر می‌شود در زمان به عقب برگردیم؟ ما در وضعیتی افتاده‌ایم و قرار گرفته‌ایم که وقتی از بازگشت به ۵۷ سخن می‌گوییم، باید ببینیم چه معنایی می‌تواند داشته باشد. اگر معنایش این است که باید مثلا سروشکل و لباس‌ها و ادبیات‌مان را شبیه افرادی کنیم که در ۵۷ زندگی می‌کردند، حرف درستی به نظر نمی‌آید و اگر کسانی این کار را کنند، خودشان را به مرور خاطرات دلخوش کرده‌اند. اما اگر منظور از توجه به سال ۵۷ این است که ما باید با سختگیری نقاط تولد را جست‌وجو کنیم، این سخن دیگری است. اینکه ببینیم در جهان امروز، در گوشه‌ای از این دنیا، در ایران، جایی چیزی متولد می‌شود، کیفیتی اتفاق می‌افتد که ما به آن تولد می‌گوییم و اگر تولدی رخ دهد، چطور می‌شود این تولد را پاسبانی کرد؟ قبل از آن چطور می‌شود این تولد را احساس کرد؟ چون اینکه ما به این نقطه تولد رجوع کنیم و رویمان را به‌سوی نقطه تولد برگردانیم و اقامه وجه به نقطه تولد کنیم، خود نیازمند کوشش است. به همین شیوه رایجی که روز را به شب و شب را به روز می‌رسانیم، به این شکل نمی‌توانیم نقطه تولد را ببینیم. دیدن این نقطه نیازمند کوششی در انسان است. به‌نظرم این مساله دیگر برای ما ایرانی‌ها معلوم و تبدیل به تجربه‌ای خیلی نزدیک شده؛ در جهانی که به‌نظر می‌رسید هیچ چیزی قرار نیست متولد شود، در گوشه‌ای دردناک و خونین، در باریکه‌ای به اسم غزه چیزی متولد شده ولی این تولد را نه علم و نه سیاست در ایران نمی‌خواهد تماشا کند. معلوم است هم سیاست و هم علم در ایران آن کوشش را از دست داده است که آن کوشش را دیدار کند. پس مساله اصلی ۵۷ و ۷۶ و ۸۸ و ۱۴۰۰ نیست، بلکه توجه به نقطه تولد است و البته نگرانی از لحظه احتضار و مرگ. من فکر می‌کنم وقتی دوستان درباره برنامه‌ریزی یا حقیقت یا جهان صحبت می‌کنند، درواقع احتمالا در مورد این صحبت می‌کنیم که کجا می‌شود آن تولد را دیدار کرد؟ شاید بهتر باشد نگوییم کجا می‌توان، چون چیزی متولد می‌شود که نمی‌توانیم دقیقا پیش‌بینی کنیم از کجا متولد می‌شود ولی می‌توانیم خودمان را آماده نگه داریم و کوشش مدام و مراقبت مستمر داشته باشیم برای اینکه اگر تولدی رخ داد، به استقبال آن تولد برویم. احتمالا دوستان می‌گویند آیا می‌شود شکلی از سیاست‌ورزی و به قرینه آن، شکلی از علم‌ورزی را دنبال و اتخاذ کرد که این شکل از سیاست‌ورزی و علم ورزی، ما را همواره آماده دیدار تولد و استقبال از آن کند؟ این یکی از پرسش‌هایی است که می‌تواند از این گفت‌وگو بیرون بیاید، لذا مساله ۵۷ و ۸۸ نیست، بلکه مساله اصلی نقطه تولد است. من این را از آقای تقی‌زاده یاد گرفته‌ام که ایشان گفته‌اند «سیاست همواره در جست‌وجوی فرصت است.» این تولد همان فرصت است. اگر سیاست، سیاست باشد باید از این تولد استقبال کند.

یک مقدار جمله آقای شفاه که جمهوری اسلامی آخرین فرصت...

شفاه: ذات انسان است.

من باید به آقای کشفی بگویم پاسخم را نگرفته‌ام. امروز وجه وسیعی از فکر- نه به‌معنای فلسفی‌اش- در مقابل شماست که می‌گوید انقلاب کرده‌ایم و دوران سختی را گذرانده‌ایم و در منطقه وضعیت‌مان درحال بهتر شدن است و داریم گسترش پیدا می‌کنیم و ۵۷ به این شکل بود که امکانی را به‌دست آوردیم. آن امکان الان این‌طوری است که حتی بعضا از لفظ‌هایی مثل تمدن برایش استفاده می‌کنند. اکنون در اوج قدرت هستیم. این حرف‌هایی که آقای تقی‌زاده می‌گوید، درست است و لیبرال‌ها این حرف‌ها را نمی‌گویند و امثال من و شما به آن معتقد هستیم. اصلا بخشی برای مدتی هم که شده در ۵۰ کیلومتری شهرها زندگی کنند و سختی بکشند. دفاع از آن چیزی که در ۵۷ متولد شده، به هر شکلی که بتوانیم برای ما وضعیت جدیدی را برای اینکه بعدا بتوانیم بهتر بشویم، رقم می‌زند. فکر شما مجددا آن طرح اصلی ما را نیز خراب می‌کند.

تقی‌زاده: ۵۷ همین شده است دیگر؟ شما در مورد دفاع از ۵۷ صحبت کردید. چطور ممکن است همین یک حرف انتزاعی نباشد؟ مگر شما ۵۷ انقلاب نکردید؟ انقلاب همین جمهوری اسلامی و همین آدم‌ها شده است. از یک طرف اختلاس و از طرف دیگر آسیب اجتماعی و ازسویی در منطقه است، همه اینهاست. امروز صحبت کردن از ۵۷ چطور برای شما ممکن است؟ اصلا بیایید از ۵۷ صحبت کنید. آقای کشفی که می‌گوید ما باید ملتفت فرصتی باشیم که امروز داریم. درواقع مساله این است که اگر شما مستقیم از سر آن چیزی که به اسم جمهوری اسلامی ایران تجربه کرده‌اید در مورد ۵۷ صحبت کنید، صحبتی است که در علمی‌ترین حالت خودش بیش از نوستالژی و مفاهیم انتزاعی نیست. شما می‌خواهید از ۵۷ صحبت کنید، فرصت صحبت کردن از ۵۷ همین امروز است. همین الان است. همین الان است یعنی چه؟ یعنی شما صرفا و صرفا درون جمهوری اسلامی و درون آن چیزی که بر شما می‌گذرد، امکان پیدا می‌کنید که از ۵۷ صحبت کنید. صحبت کردن از ۵۷ با یک پرش اتفاق نمی‌افتد. با پس‌زدن این تجربه که امروز ما را درگیر خودش کرده و اسمش جمهوری اسلامی است که ما امروز آن فرصتی که آقای کشفی می‌گویند را به‌دست نمی‌آوریم، چون نمی‌توانیم یک‌بار از سر همان چیزی که گفتم به جمهوری اسلامی فکر کنیم. ما نمی‌توانیم به زندگی جمهوری اسلامی فکر کنیم. وقتی من نمی‌توانم به زندگی جمهوری اسلامی فکر کنم، فرصتی برای صحبت کردن از ۵۷ ندارم. بله، این دوستان ما که از ۵۷ و انقلاب صحبت می‌کنند، حرفی بسیار غیرمسئولانه است. آیا از این غیرمسئولانه‌تر می‌توان حرف زد؟ برای آدم‌هایی که زیربار تحریم و سختی‌های زندگی امروز هستند، بگویید عدالت، معنویت، استقلال، هم این جهان و هم آن جهان، هر چقدر پیچیده و علمی صحبت کنیم، هر قدر هم ناب و ستایش‌برانگیز باشد، نه گفتار قدرتمندی را برای شما تولید می‌کند و نه واقعا هیچ‌گونه گوش شنوایی وجود دارد. واقعا هیچ گوش شنوایی وجود ندارد و فقط می‌تواند یک چیز خیالی باشد اما زمانی که درباره جمهوری اسلامی صحبت می‌کنید احتمالا بتوانید فرصت این را داشته باشید که از ۵۷ صحبت کنید.

حالا من این سوال را از آقای شفاه می‌پرسم. آن جمله معروف خانمی که گفت «ما در لاکچری‌ترین دوره شیعه زندگی می‌کنیم»- که بخشی از بدنه حاکمیت نیز از آن استقبال می‌کند- چرا به‌قول آقایان کشفی و تقی‌زاده، خود این لحظه را یک فرصت حساب نمی‌کنید و درپی چیزی دیگری هستید؟ خود این لحظه یک فرصت است. شاید واقعا وضعیت لاکچری در جاهایی برای بخشی از جامعه باشد. آیا خود این لحظه یک فرصت نیست؟ منتقدان می‌گویند شما این فرصت را با پرسش‌هایتان خراب می‌کنید و فرصت را نمی‌بینید. بحث معروفی می‌گوید در این لحظه ممکن است حتی زایش سیاست هم اتفاق بیفتد و شما خیلی ساده از آن دارید عبور می‌کنید. چرا اینقدر ساده از این لحظه عبور می‌کنید؟

شفاه: یک چیز به شما بگویم که در سوال‌هایی که شما در این یک دور پرسیدید دارد تداعی می‌شود. ما خودمان که با هم حرف می‌زنیم، مخالف هیچ کس نیستیم. موافق هیچ کس نیز نیستیم، یعنی بی‌معنی است. بی‌معنی‌تر از اینکه...

البته امکان موافقت و مخالفت را فراهم می‌کنید.

شفاه: نکنید. من چندبار که بچه‌های فرهیختگان می‌گفتند بیایید مصاحبه [ولی گفت‌وگو نکردم، این دفعه] اگر بچه‌ها گول‌مان نمی‌زدند، نمی‌آمدم (می‌خندد). چه معنی می‌دهد یکی بیاید و بگوید من با گفتار برنامه‌ریزی مخالفم؟ مساله این است اگر فکر و گفتاری نیز در میان است، یک تماس اقتصاد سیاسی وجود دارد و مساله صحنه‌ای است که افرادی به آن صحنه آمیخته‌اند. توجه دارید؟ مثلا بچه‌هایی که می‌گویند گفتار ۵۷ دارند، خیلی‌وقت‌ها کاری با آنها نداریم. دم‌شان گرم و بچه‌های باحالی هم هستند. می‌دانید مثل چیست؟ مثل یکی که هر روز به مسجد می‌رود و نمازش را می‌خواند. حالا ما به او بگوییم آیا تو داری نماز می‌خوانی؟ چه کارش داری، بگذار نمازش را بخواند. از آن طرف نیز هست. بچه قرتی به خانه‌شان می‌رود و اینترنتش را نگاه می‌کند و قرتی‌بازی‌اش را درمی‌آورد. حالا کار من این نیست که بروم بگویم تو چرا قرتی‌بازی درمی‌آوری. بگذار قرتی‌بازی‌اش دربیاورد. اصلا محل بحث نیست. اصلا صحنه، صحنه مواجهه نظرها نیست. این شکستی که می‌گویم در سال ۸۸ اتفاق افتاد، درس شماره یکش این است که صحنه سیاست، صحنه برخورد نظریه‌ها نیست. این درس را که سال ۸۴ با رای آوردن احمدی‌نژاد باید می‌گرفتیم. ۸۸ ادامه آن بود، یعنی آن درس را طبقه متوسط نمی‌توانست تحمل کند که جهان جای حقیقت نیست. صحنه سیاست، صحنه برخورد نظریه‌ها نیست. اگر قرار بود صحنه برخورد نظریه‌ها باشد، احمدی‌نژاد مگر نظریه داشت؟ او ضدنظریه بود. به‌همین خاطر خیلی درس‌آموز بود. مثل یک معلم آمد و به ما گفت اینها کاغذپاره است. ما عصبانی شدیم. اولین کاری که کرد چه بود؟ واقعا این صحنه‌ها زیبا بود. موقعی که می‌خواستم به رشته تحصیلی‌ام بروم، فقط دانشگاه علوم‌وتحقیقات آن را داشت که ۱۰ تا ۱۵ نفر برای ارشد می‌گرفت و دیگری نیز شریف بود که هفت‌نفر می‌گرفت. سال اول که رتبه‌ام ۱۲ شد، قبول نشدم. سال دوم امتحان دادم و رفتم فوق‌لیسانس. احمدی‌نژاد که آمد، هنوز دو، سه‌سال نگذشته بود، الان که اینجا نشسته‌ایم به‌نظرم سالی ۱۵ تا ۲۰ نفر در مقطع دکتری از این رشته فارغ‌التحصیل می‌شوند. احمدی‌نژاد چه کار کرد؟ او همان کاری را کرد که ما به‌صرافت طبع‌مان و یک مقدار طبیعی و شاید نه اینقدر عامدانه که احمدی‌نژاد برنامه‌ریزی کرد، اول انقلاب با ارتش کردیم. در ارتش چون این خطر سیاسی وجود داشت که یک نفر که سپهبد زمان شاه بود و شاه نیز خیلی از این سپهبدها را کشته بود، [قدرت بگیرد و کودتا کند] ما آمدیم و تعداد این سپهبدها را زیاد کردیم. می‌گویند یکی از دلایلی که صدام جنگ کویت را شروع کرد، تعداد ژنرال‌های واقعا برجسته‌ای بود که در ارتش عراق بود و صدام دو راه بیشتر نداشت یا جنگ تازه‌ای را شروع می‌کرد یا اینکه به‌واسطه تعدد کانون‌های قدرت در عراق از داخل فروپاشیده می‌شد؛ چراکه هرکدام از آنها بالقوه می‌توانستند یک صدام باشند. صدام راهی نداشت جز اینکه جنگ دیگری را درست کند. ما چه کردیم؟ ما راه خیلی خوبی بلد بودیم و گفتیم چیزی که زیاد است سپهبد است. شما تعداد سردارها را نیز امروز نمی‌توانید بشمرید. همین اتفاق برای دانشگاه افتاد. بچه که بودم یک نفر در محله ما بود که به او آقای مهندس می‌گفتند، درحالی‌که اکنون از در دفتر فرهیختگان بیرون بروید و از اولین نفری که با او مواجه می‌شوید بپرسید، احتمال دارد که مدرک دکتری داشته باشد. امروزه همه دکترند. اولین عمل احمدی‌نژاد این بود که گفت اینها کاغذپاره است. مگر این را نگفت؟

در ساختارش نیز برنامه و بودجه را تعطیل کرد.

شفاه: حالا آن جناح‌های متفاوت‌تری را نیز می‌زد. پس درس شماره یک این است که صحنه سیاست، صحنه برخورد نظریه‌ها نیست. احمدی‌نژاد این را از سال ۸۴ گفت که به‌معنای مرگ طبقه متوسط بود. می‌دانید یعنی چه؟ یعنی اینکه حقیقت نمی‌تواند در جهان مشارکت داشته باشد. گویا این طنین در این حرف است. طبقه متوسط در سال ۸۸ این درس را بالا آورد. توجه دارید؟ جانش با این درس بالا آمد. حالا شما نیز که می‌خواهید از ما سوال بپرسید، صحنه سیاست، صحنه [برخورد نظریه‌ها نیست]. ما حال نداریم با کسی موافقت و مخالفت کنیم. اصلا من علاقه‌ام به خواندن نظریه‌ها به‌شدت کم شده، چون ۵۰ هزار نظریه می‌شود. اصلا نظریه چه ارزشی دارد؟ شما کجا با چیزی مواجه می‌شوید؟ داستان صحنه برخورد است، یعنی در یک داستان، شخصیت‌ها به هم برمی‌خورند. به هم علاقه‌مند می‌شوند، از هم متنفر می‌شوند، با هم دشمن می‌شوند، با هم ائتلاف می‌کنند، همدیگر را زنده می‌کنند. داستان است که می‌تواند این کار را انجام بدهد. در صحنه اگر شما می‌خواهید مساله را واقعا دنبال کنید، جریان‌هایی را دنبال کنید که در متن داستان حاضرند. مثلا وقتی درباره برنامه‌ریزی می‌پرسید، وجه بهتری دارد، چون غیر از اندیشکده‌ها که گفتار برنامه‌ریزی را رواج می‌دهند، خود صحنه آمیخته به مساله برنامه‌ریزی است، یعنی خود برنامه‌ریزی یک سیاست است. معلوم است برنامه‌ریزی، سیاستگذاری است. برنامه‌ریزی، خود سیاستگذاری سیاست است. من مایلم این را ادامه بدهم. اگر بخواهم دو جمله بگویم، آقای تقی‌زاده دو، سه مطلب مهم گفتند که برای شنیده شدن آنها می‌خواهم تاکید داشته باشم. شما در نقطه برنامه‌ریزی چند مشکل پیدا می‌کنید.

کشفی: باز اینجا که می‌گویید برنامه‌ریزی، منظورتان به‌معنای برنامه‌ریزی به‌عنوان یک نظریه نیست.

ادامه در صفحه ۱۵

ادامه از صفحه ۱۴

شفاه: بله منظورم در عمل است. می‌خواهم سیاست برنامه‌ریزی را کمی توضیح بدهم. شما در برنامه‌ریزی اولا با کمبود منابع مواجهید. کمبود منابع را چطور باید مرتفع کرد؟

با لنز برنامه‌ریزی یا با لنز...

شفاه: با هر لنزی. چطور منابع را متناسب کنیم؟

همان بخشی از بدنه زندگی می‌گویند که شما اگر تحریم‌ها را بردارید...

شفاه: نه، کاری ندارم. اصلا منابع چطور زیاد می‌شود؟

من می‌دانم شما چه می‌خواهید بگویید.

شفاه: چه چیزی می‌خواهم بگویم؟

شما احتمالا از یک شکلی از اقتصاد سیاسی می‌خواهید دفاع کنید که بیش از علم برنامه‌ریزی برای ما...

شفاه: اصلا نمی‌خواهم وارد آن صحنه بشوم. خیلی یک‌کلمه‌ای و ساده بگویید. وقتی که یک چیزی کم است، باید چه کار کرد؟ باید به وجود بیاید. حل مشکل منابع از نقطه تولید و تولد می‌گذرد. من در این کشور پول ندارم، حالا کسی که در این کشور پول ندارد باید چطور به دست بیاورد؟ آیا کسی که پول ندارد می‌تواند برنامه‌ریزی کند؟ من خودم یک قران پول در جیبم ندارم ولی برنامه‌ریزی می‌کنم که دنیا را آباد کنم و همه نقاشی‌هایش را نیز می‌کشم. حالا چطور دنیا را آباد کنم؟ برنامه‌ریزی‌هایم دقیق است. پول‌هایم فرضی است (می‌خندد). این از مشکلات من است که همیشه در برنامه‌ریزی، کمبود بودجه داریم. کمبود بودجه‌مان نیز به صورت فزاینده‌ای وحشتناک شده است. درست است؟ اینجا دو راه‌حل به وجود می‌آید. یا می‌روم و از یک نفر که پول دارد، می‌گیرم یا اینکه از جان خودم تولیدش می‌کنم. یا پول می‌زایم یا پول می‌گیرم و هیچ راه دیگری ندارد.

کشفی: یا هرآنچه که دارم را می‌فروشم.

شفاه: می‌خورم تا بمیرم. به خاطر همین است که سیاست برنامه‌ریزی در ایران، مقارن سیاست وابستگی است. چرا؟ چون کسی که از برنامه‌ریزی حرف می‌زند، اصلا از برنامه‌ریزی حرف زده تا از تولد حرف نزند. گفته که چقدر مدام انسان می‌خواهد چیز تازه‌ای در این جهان متولد کند؟ من طرفدار تازگی نیستم و می‌خواهم به شیوه عقلانی برسم. من دشمن حادثه هستم. برنامه‌ریزی برای این به وجود می‌آید که...

کشفی: حادثه‌ای اتفاق نیفتد.

شفاه: حادثه پیش‌بینی نشده همیشه دشمن برنامه است و برنامه دشمن حادثه‌هاست. من نمی‌خواهم یکباره یک انسانی بیاید و یک دفعه انقلاب شود. همه برنامه‌ها به‌هم می‌ریزد. انقلاب نباید بشود. یکباره یک جنبش تازه‌ای ظهور کند. آقا من نمی‌خواهم جنبش تازه‌ای ظهور کند. من می‌خواهم جامعه را به سمت سعادت هدایت کنم و باید با برنامه‌ریزی این کار را انجام بدهم. برنامه در حقیقت خودش که بسیار چیز درست و لازمی است و اصلا این‌طور نیست که من بگویم برنامه نباید باشد. مساله این است که به قول آقای تقی‌زاده، ما دستمان به برنامه نمی‌رسد؛ چراکه شجاعت روحی برنامه را نداریم. برنامه چه شجاعت روحی لازم دارد؟ اول اینکه باید از حادثه استقبال کنیم، یعنی خودش باید یک حادثه باشد و بدون تولد، برنامه نمی‌تواند اتفاق بیفتد. برنامه در ایران آمده است که اصلا تولد نباشد، به همین خاطر با معضل کمبود بودجه و کمبود منابع روبه‌رو می‌شویم. دوم اینکه باید داستان‌زدایی کنیم. گفتار برنامه، ضدداستان است. می‌گوییم تولد چطور اتفاق می‌افتد؟ تولد راه و روش دارد. عاشق می‌شوی، آمیزش می‌کنی و بچه به دنیا می‌آید. شما نمی‌خواهی با دنیا آمیزش کنی، یعنی نمی‌خواهی حادثه اتفاق بیفتد. حادثه باید اتفاق بیفتد. من یک بار باید کسی را زیر باران در خیابان ببینم، تا بچه به دنیا بیاید. من نمی‌خواهم که آدم در ایران عاشق باشد. من می‌خواهم عقل داشته باشد، سر جایش باشد و روی خط عابرپیاده وقتی که چراغ سبز شد آن طرف خیابان برود. اگر یکباره آن دختر را آن طرف خیابان ببیند و چراغ قرمز را رد کنند، چکار کنم؟ حادثه نباید اتفاق بیفتد. از عشق و شور و مستی و هر چیزی که داستان درست می‌کند، برنامه متنفر است. اصلا می‌دانید به تو چه می‌گوید وقتی که می‌گوید بیا برنامه‌ریزی کنیم؟ ببین اینقدر قصه آن وسط هست، پس بیا خیالت راحت باشد و چون داستان یعنی نگرانی دیگر نگران نباش. ببین در دنیا همه این کار را کرده‌اند. این کارها را بکنی، خوشبخت می‌شوی. ژاپنی‌ها این کار کرده‌اند و خوشبخت شده‌اند، سنگاپوری‌ها و استرالیایی‌ها و اسم هفت هشت کشور دیگر را نیز می‌گوید. بعد فاجعه‌هایش را نمی‌گوید مثلا اینکه در آرژانتین چه وضعیتی به وجود آمده است. در مورد همان ژاپن به شما نمی‌گوید که اگر ژاپنی‌ها بمب اتم نخورده بودند، امکان برنامه‌ریزی در آنجا به وجود نمی‌آمد. به شما نمی‌گوید که اگر ژنرال پارک در کره جنوبی، استبداد ایجاد نمی‌کرد و دروغ نمی‌گفت، برنامه‌ریزی در کره [شروع نمی‌شد]. برنامه‌ریزی در کره جنوبی این‌طور شروع می‌شود دیگر. ژنرال پارک، رفیقش که جاده می‌ساخته را صدا می‌زند و به او می‌گوید بیا و یک دروغ بگو. می‌گوید به اسپانیایی‌ها بگو که من کشتی‌ساز هستم و سفارش کشتی بگیر و بیا بسازیم. می‌گوید من کشتی بلد نیستم بسازم و جاده می‌سازم. می‌گوید اشکالی ندارد و یک کاری می‌کنیم. این می‌رود و به اسپانیایی‌ها به دروغ می‌گوید که ما کشتی‌ساز هستیم. می‌گویند که مدرکت چیست؟ می‌گوید که من کلی کشتی به دولت کره جنوبی فروخته‌ام. می‌گویند مدارکش کجاست؟ کلی مدرک درست می‌کند و تحویل می‌دهد. طرف اسپانیایی به رئیس جمهوری کره جنوبی زنگ می‌زند و می‌گوید فلانی به شما کشتی فروخته؟ او هم می‌گوید کشتی‌سازی او حرف ندارد. می‌گوید پس حالا بیا آزمایشی دو کار با هم بکنیم. همین شریک جرم رئیس جمهور کره می‌شود رئیس یکی از همین شرکت‌های غول کره‌جنوبی. رئیس جمهور کره نیز مثل صدام در آن دوره، دائمی و مستبد بوده و هنوز دموکراسی وجود نداشته است. ما اینها را نیز تعریف نمی‌کنیم. اشکالی ندارد و اصلا این‌طوری نیست. آن گفتار برنامه‌ریزی می‌خواهد، چه کند؟ می‌گوید که نگران نباش. سمت قصه نرو تا داستان نشود. این «داستان نشه» بهترین عبارت است. نگذار داستان بشه.

خود برنامه‌ریزی نمی‌تواند داستان درست کند؟

شفاه: همین را می‌گویم. مساله همین است که قدرت سیاسی برنامه به این است که داستان‌زدایی کند. در ایران به خاطر اینکه فشار داستان روی ما خیلی زیاد است، سیاست برنامه کار می‌کند؛ چراکه می‌خواهد داستان‌زدایی کند؛ ولی چه اتفاقی می‌افتد؟ نکته‌اش این است که بند به بند برنامه، داستان می‌شود. می‌گوید که کاری ندارد، من سالی یک میلیون مسکن تولید می‌کنم. آقا بسم‌الله، برو و تولید کن. من خودم این روزها در حال برنامه‌ریزی هستم ولی روی کاغذ همه‌چیز مثل ساعت دارد کار می‌کند، می‌خواهی بروی اجرا کنی می‌بینی چرخ دنده اول شکسته، دومی زنگ زده، سومی قفل شده. یک عالم قصه پیدا می‌کند، حالا تعمیرکار از کجا پیدا کنم، این یکی که زنگ زده را چطور تعمیر کنم؟ روغن از کجا بیاورم؟ روغن برای روغن‌کاری‌اش در آمریکای جنوبی است، چطور آن را بیاورم؟ اصلا از مدار برنامه خارج می‌شوید. بعد هم نمی‌شود. داستان‌های زیادی وجود دارد که خیلی زیبا هستند. ژانرشان این‌طور است که یک سری آدم می‌روند یک کارهایی می‌کنند، آن کار نمی‌شود و اتفاقات باحال می‌افتد (می‌خندد). خود آن یک قصه می‌شود. انگار مقصد، جایی غیر از آنجایی بوده است که ما ترسیم کردیم. ما معمولا به زندگی کشیده می‌شویم. ما نمی‌توانیم زندگی را پیش‌بینی کنیم. واقعا اگر کسی زندگی‌اش را صفر تا صد پیش‌بینی کند و انجام بدهد، واقعا زندگی مزخرفی دارد. نمی‌دانم که آیا می‌تواند رضایت داشته باشد یا نه. مادربزرگم یک حرفی می‌زد که همیشه در گوشم هست، می‌گفت «هر چه دلم خواست، نه آن شد.» زندگی، همین است. کسی که این را قبول نکند، قدم اول زندگی را نمی‌تواند بردارد. آیا برنامه‌ریزی بد است؟ برنامه‌ریزی خیلی لازم است، می‌دانید مثل چه می‌ماند؟ مثل دو شطرنج باز می‌ماند که روبه‌روی هم می‌نشینند. با آغاز بازی، شروع به پیش‌بینی کردن بازی می‌کنید. سناریو می‌چینید و برنامه‌ریزی می‌کنید. سه چهار حرکت بعدی را دست‌کم پیش‌بینی می‌کنید. درست است؟ بعد او چکار می‌کند؟ فلان سربازش را [برخلاف پیش‌بینی شما] جلو می‌آورد. بعد شما از اول شروع به برنامه‌ریزی کردن می‌کنید. آیا شطرنج باز باید از بازی کردن دست بکشد؟ بازی همین است. بازی همین است که شما پیش‌بینی می‌کنید و مطابق پیش‌بینی شما پیش نمی‌رود. بازی همین‌طور رقم می‌خورد. برنامه‌ریزی بخشی از داستان است و نه طرد داستان. این هم نکته دوم. پس یک، مخالفت با تولد و کمبود منابع؛ و دوم، مخالفت با داستان و دروغ گفتن راجع‌به اینکه صحنه برنامه، سیاسی نیست. داستان یعنی سیاسی دیگر. [در حالی که] سیاسی است و کلی منافع آنجا وجود دارد. شما می‌خواهید بروید آنجا خانه درست کنید، کلی ذی‌نفع وجود دارد. یک عالم سرمایه وجود دارد و به ۵۰ هزار چیز دیگر وصل است. سوم -که گفتند و خیلی درست بود- فرصت است؛ شما فرصت را از دست می‌دهید. سیاست برنامه مثل زندانی کردن یک جوان در خانه است. این کاری است که پدرومادرها انجام می‌دهند. اولی من به شما بگویم- مثل نوعی کودک‌کشی است؛ مخالفت با تولد. چرا همیشه مستبد در داستان‌ها، کودک‌کش بوده است؟ مستبد و ظالم چه دشمنی با کودک دارد؟ چرا آمریکا باید این همه بچه در غزه بکشد؟ چرا نباید ملتی متولد شود؟ چون اگر او بخواهد خواست خودش را بر جهان اعمال کند، باید با حادثه دشمنی کند. باید با تولد دشمنی کند. آیا ما مبرا هستیم؟ نه، ما نیز مبرا نیستیم. حجم سرکوب استعدادها در ایران [نیز بالاست]. منظورم از استعداد نیز گفتارهای لیبرال نیست که به استعدادها آزادی بدهید، منظورم به قربانگاه کشیدن استعدادهاست که اتفاق نمی‌افتد. هر آدمی که به دنیا می‌آید، می‌خواهد یک جوری خودش را برای چیزی به کشتن بدهد. شور دارد. آدم با شور زندگی به دنیا می‌آید و می‌خواهد به یک جایی برسد و برای یک چیزی خودش را مصرف کند و برای چیزی فنا شود. شما وقتی برنامه‌ریزی می‌کنی، صحنه نمی‌دهی برای این کار. وقتی صحنه ندهی، تولد اتفاق نمی‌افتد. اولی، دشمنی با تولد؛ دومی، نفی کردن داستان و بی‌طعم کردن آن است. ما داستان‌ها را تبعید می‌کنیم. در عربستان سعودی تقریبا هیچ داستانی اتفاق نمی‌افتد. آرامکو با موشک هدف قرار گرفت، اما عرب‌ها نمی‌دانند که چگونه گذشت و هیچ چیزی یادشان نمی‌آید و هیچ خاطره‌ای نیز وجود ندارد. چرا؟ چون لحظه را مصرف می‌کنند و هیچ تولدی در لحظه اتفاق نمی‌افتد که به یاد آورده شود. توجه دارید؟ آیا جوامعی هستند که داستان ندارند؟ بله، کانادا همین‌طور است. آمریکا ولی این‌طور نیست. هزینه [داستان نداشتن جوامع] چیست؟ تبعید داستان. داستان به کجا تبعید می‌شود؟ باید یک عده در غزه بمیرند و زندگی‌شان مملو از حادثه باشد تا آدم‌ها در عربستان و کانادا بتوانند بدون داستان زندگی کنند و برنامه‌ریزی قدرت داشته باشد. ما کجا داستان‌هایمان را تبعید می‌کنیم وقتی که در جمهوری اسلامی، گفتار برنامه‌ریزی با پوشش گفتار خدمت‌رسانی می‌آید و خودش را توجیه می‌کند. شما نگاه می‌کنید و می‌بینید همان خطی که داشته در دولت آقای روحانی دنبال می‌شده است، جوهره همان خط در دولت آقای رئیسی جلو می‌رود؛ البته نه در سراسر دولت آقای رئیسی؛ چراکه امیدوارکننده است و قابل مقایسه با دولت آقای روحانی نیست. با وجود این ولی شما یک خط مشترک را می‌بینید و این خط مشترک، نقطه برنامه‌ریزی و نقطه برنامه‌ریزی، دشمنی با داستان و وابستگی است که هر بار شکلی پیدا می‌کند؛ البته در دولت آقای رئیسی خیلی کمرنگ‌تر است ولی وجود داشته و قدرت دارد. ما داستان را به کجا تبعید کردیم؟ ما می‌گوییم مردم رفاه می‌خواهند در حالی که مردم در وهله اول رفاه نمی‌خواهند. همه مردم، رفاه می‌خواهند ولی آن چیزی که داستان را تولید می‌کند، خواست خوشبختی است. آخرش آن دختر با آن پسر فرار می‌کنند و هزار جور نیز بدبختی می‌کشند. اینها اولش که به هم رسیده بودند، یک بهشت را تصویر می‌کنند. به بهشت، آن‌طور که فکر می‌کردند، نمی‌رسند ولی آن بدبختی که می‌کشند را می‌گویند چقدر حال داد. اصلا زندگی همین بود. شما اجازه این را نمی‌دهید، بعد می‌گویید چرا من هر کاری برای مردم می‌کنم، من را فحش می‌دهند. چون مردم را به یک سری دهان باز تبدیل کردید. می‌گویی تو معده هستی. تو کسی هستی که ماهی یک کیلو گوشت می‌خواهی، ۲۰ عدد نان می‌خواهی، ماشینت را هم باید ارزان کنیم، و بعد این کار را نیز نمی‌توانی انجام بدهی. چرا نمی‌توانی؟ چون رفاه، حاصل شجاعت روحی است. آمریکایی‌ها جرات داشتند بمب اتم روی ژاپن بیندازند. ژاپنی‌ها اینقدر جرات داشتند تا جایی بجنگند که بمب اتم روی سرشان بیفتد. اروپایی‌ها، در جنگ جهانی اول و دوم ۷۰ میلیون کشته دادند. فقط این شجاعت روحی می‌تواند برود و بسازد. یک آلترناتیو برای این وجود دارد و آن هم، وابستگی است. یعنی چه؟ یعنی می‌گوییم آنکه بقیه خرجش را داده‌اند، آمریکایی‌ها زحمتش را کشیده‌اند. یکی باید برعهده بگیرد و دستش خونی بشود. آنهایی که شجاعت‌شان کمتر است می‌گویند که من زندگی و رنج‌هایش را برعهده نمی‌گیرم؛ آمریکایی برعهده بگیرد و ما نیز عیالش باشیم. پس یا باید عیال کسی شوید یا اینکه تولد داشته باشید. این سومی از همه بدتر است و فرصت‌مان را از بین می‌برد. مثل پدر و مادرهایی است که جوان‌هایشان را در خانه زندانی می‌کنند. برای چه؟ می‌گوید که من برایت برنامه دارم. غلط کردی؛ می‌روی آن بیرون معتاد می‌شوی، عاشق می‌شوی و صد تا اتفاق برایت می‌افتد و در را به روی [فرزندش] می‌بندند. بدترین حالت این است که او عصیانی ندارد و متقاعدش می‌کند. به برنامه او را متقاعد می‌کند. همه اینها به این معنی نیست که برنامه‌ریزی چیز بدی است. برنامه‌ریزی اجتناب‌ناپذیر است. جهان یعنی مواجه شدن با حوادث و حوادث حتما برنامه‌ریزی هستند ولی برنامه‌ریزی نمی‌تواند حادثه را از بین ببرد و کسی که به برنامه تکیه می‌کند، جهان را از دست می‌دهد.

هرچند با حرف‌های آقای شفاه موافقم ولی کمی مرا دچار تناقض کرد. تناقضش در اینجاست که زمانی که شما دوگانه حقیقت و جهان را شکل داده‌اید، آنهایی که نماینده حقیقت بودند اتفاقا مخالف این سه طرح شما هستند.

شفاه: بله، به همین خاطر نیز هست که شکست خوردند.

ولی شما شکست را برای آنها ترسیم نکردید، برای همه ما ترسیم کردید.

شفاه: همه ما شکست می‌خوریم. اگر یادتان باشد همان اول یک جمله گفتم. گفتم داستان، جایی دوام می‌آورد که طرح حقیقت وجود داشته باشد. مادرواقع، پژوهش‌مان را نیمه‌کاره گذاشتیم. اهل علم ما، ضعف علمی دارند. من یک بار رادیکال‌تر از این را گفتم. خود حقیقت در خودش یک ضعفی دارد؛ این ضعف برای حقیقت، داستان تولید می‌کند. حقیقت آن چیزی است که باید باشد. مگر می‌شود شما از حقیقت دست بکشید؟ مگر می‌شود ما بگوییم راستگویی چیز بدی است؟ باید راست گفت. باید جهان آن‌طوری باشد که باید باشد. این دفاع از حقیقت است. درست است؟ ولی آیا جهان آن‌طور که باید باشد، هست؟ اگر بگویی هست، شکست می‌خوری. طبقه متوسط ما چرا شکست خورد؟ چون به حقیقت تکیه کرد. به حقیقت نمی‌توان تکیه کرد. در عوض باید چه کار کرد؟ حالا بماند. در اینجا ولی یک درسی وجود دارد. یک پژوهش وجود دارد. حقیقت فقط در لحظه‌ای که مبتلای به جهان است، قابل پیگیری است. نه به‌عنوان نظریه، ما نظریه‌اش می‌کنیم، یعنی از پیش درست است. انگار درست است، بر جهان نیز حاکم است، ما مطابقش رفتار می‌کنیم، پس پیروز می‌شویم. استدلال با صورت خیلی ساده‌انگارانه این است. جریانی که از حقیقت در ایران دفاع می‌کرد، می‌خواست به حقیقت تکیه کند و به همین خاطر فانتزی می‌شد. می‌دانید چرا به وجود آمد؟ دو دلیل داشت؛ یکی نقطه درون‌زایی است که دارد و به این برمی‌گردد که انسان چقدر شجاعت داشته باشد تا تحمل کند که به چه جای گرفتاری به اسم جهان آمده است و خود حقیقت را ما نیز همیشه هر چقدر گرفتار هستیم، فکر می‌کنیم یک جایی هست که در آنجا جهان گرفتار نیست. به جایی که ایمان داریم تکیه می‌کنیم در حالی که آن نقطه‌ای که می‌شود به آن تکیه کرد، مبتلاترین نقطه است. آن کسانی که ما به آنها تکیه می‌کنیم، مبتلاترین افراد هستند. بدترین وضعیت‌ها را دارند. ما فقط به نیروی درونی کسی که جهان را نگه می‌دارد، تکیه می‌کنیم، نه به نیروی درونی کسی که از قبل پیروز است. یعنی چه؟ اینکه طبقه متوسط ما در این نقطه شکست می‌خورد، دو عامل دارد؛ یکی نیروی درونی است که باید علم و ایمان را -یعنی تکیه کردن را- به نحو دیگری یاد بگیریم؛ و دو، یک عامل بسیار مهم بیرونی به اسم نفت است. وقتی بودجه نهاد علم شما، بودجه طبقه متوسط شما و جامعه شما نفت را به‌عنوان یک تکیه‌گاه و منبع مصرف می‌کند، فرصت فانتزی‌پردازی دارد چون به نوعی جهانش تضمین شده است، یعنی آن تکیه‌گاه وجود دارد. او به آن، حقیقت می‌گوید ولی آن حقیقت در واقع اسم مستعار نفت است. توجه دارید؟ کسی آزمون نمی‌کند و نمی‌تواند آزمون کند؛ چراکه پول نفت، زیر سر من است. لذا در امتداد ماجرا، خود تحریم نفتی که ایران شد، خیلی فرصت بزرگی است که یا ما تحت آن فشار از بین می‌رویم یا یاد می‌گیریم که چطور زنده بمانی؛ [به قولی] آنچه مرا نکشد، قوی‌ترم می‌کند.

آقای تقی‌زاده! با توجه به صحبت‌های آقای شفاه، آنچه من فهمیدم این است که علی‌الظاهر این جهانی که ما ساختیم، به تعبیری نتوانستیم از داستان شدنش دفاع کنیم و از دیدن جهان به این شکل، دفاع کنیم. مایحتاج آن این بحث اقتصاد سیاسی آقای شفاه است که ما الان در وضعیتی هستیم که خیلی‌ها دیگر به تولد اعتقادی ندارند. این را که دیگر باید بپذیریم. حالا شاید نتوانیم اسمش را گفتمان بگذاریم ولی گفتاری در جامعه وجود دارد که تولد را برنمی‌تابد. اتفاقا تولد را در پیوند با همین نفت می‌داند. اینجا می‌شود عربستان را مثال زد که نفت می‌فروشد و به شکلی توسعه و آینده می‌خرد و طرحی از سرنوشت دارد. اینکه اینها را قبول کنیم یا نه جای بحث دارد ولی بالاخره در ذهن برخی اینها وجود دارد. ممکن است از همین روزنامه که بیرون برویم، خیلی از افراد بگویند چیزی بگویید که به درد مردم بخورد. در این لحظه می‌شود امیدی را خلق کرد یا اینکه وضعیت ما طوری است که باید به خیلی پیش‌تر از اینها فکر کنیم و داستان آن برنامه‌ریزی آنقدر فربه شده که حالا حالاها باید زمان بگذرد تا بتوانیم وضعیت جدیدی را خلق کنیم؟ داخل پرانتز این را نیز بپرسم که آیا شما می‌پذیرید علم برنامه‌ریزی به‌تعبیری کل سیاست-سیاست به معنای واقعی که امر سیاسی را در آن دخیل کنیم-به حاشیه رانده شده و شکلی از سیاست‌زدایی را به وجود آورده و آن هم عامل است یا خیر؟

تقی‌زاده: من فکر می‌کنم که ما هیچ وقت در داخل ایران تا همین امروز حداقل وضع‌مان یکسره نشده است، یعنی ما همیشه یک تنش درونی در سیاست‌مان داریم. در کشور یک تنش درونی است، یعنی اینکه ما می‌بینیم قوایی در کشور هستند که با همین تولد مقابله می‌کنند و با اسم برنامه، با زندگی مخالفت می‌کنند، با اسم برنامه، طرح خدمات می‌کنند تا در واقع نشود از استعدادها صحبت کرد، من فکر نمی‌کنم این تنها صحنه کشور است. ما هنوز که هنوز است نیروهایی در کشور داریم که از همان مسیر دارند برای ما کاری می‌کنند. اینکه جمهوری اسلامی هنوز هست و در واقع اتفاقاتی را رقم می‌زند و همچنان یک نیروی جوشان در جهان است یعنی اینکه در درون ما هنوز این تنش وجود دارد. من فکر نمی‌کنم بازی یکسره شده است. فکر نمی‌کنم دوست داشته باشم چنین چیزی گفته باشم. مساله‌ای که وجود دارد این است که این تنش هر چقدر که می‌گذرد دارد خودش را در یک تثبیت نهادی فراموش می‌کند، یعنی انگار آنهایی که نیروی جوشان جمهوری اسلامی هستند و به‌واقع می‌توانند موقعیتی در جمهوری اسلامی خلق کنند، فکر می‌کنند می‌توانند یک‌سری کارویژه‌های مشخصی داشته باشند، مثلا باید در مرزها و درون حوزه سیاست خارجی، منطقه و اینها فعالیت کنند و آنهایی که مثلا به فکر توسعه و رفاه مردم هستند باید در بروکراسی‌ها و ادارات بنشینند و برنامه‌ریزی کنند و با برنامه‌ریزی و امثال این کارها را پیش ببرند. این تثبیت خیلی وضعیت خطرناکی را ایجاد می‌کند. اگر شما در برابر این تثبیت نهادی بایستید و مقابله کنید یعنی اجازه ندهید که این تثبیت نهادی رخ بدهد و استعدادهای شما به جای اینکه درون رگ و پی شما نفوذ کنند و اثر بگذارند، این استعدادها را تبدیل به نیروهایی کنید که می‌توانند کمی در پیرامون و حول‌وحوش فعالیت کنند. اگر مقابل این بایستی قطعا شما این استعداد را پیدا می‌کنی که بلند شوی. چیزی که مهم است این است که با فکری که دارد تثبیت نهادی می‌کند، داری نیروهای مستعد خودت را به اطراف هل می‌دهی و از رگ و پی خودت دور می‌کنی که آنجا بالاخره من یک فعالیت‌هایی بکنم. اگر شما می‌توانستید اینها را درون ساختار خودت، آن ساختاری که دارد به زندگی مردم فکر می‌کند نافذ کنید و استعدادهای آنها در همین رگ و پی نفوذ کنند قطعا اینجا یک تنش رخ می‌دهد ولی این تنش بسیار تنش مولدی است. این تنش خیلی مولدتر و اساسا متفاوت‌تر از تنشی است که در آن تثبیت رخ می‌دهد چون در این تثبیت نیز یک تنشی رخ می‌دهد. یک عده می‌گویند که مثلا یک نیروهایی شما در منطقه دارید که دارند پول مملکت را خرج ماجراجویی‌های خودشان می‌کنند، یک‌سری نیروها نیز اینجا هستند که با هر صورت‌بندی انگار دارند در بروکراسی برای توسعه مملکت تلاش می‌کنند. این دوگانه نیز یک‌سری تنش درست می‌کند و به چشم مردم شما نیز می‌آید. مردم شما می‌گویند که آن کارها چه به درد ما می‌خورد؟ آن کارهایی که به اسم مقاومت در منطقه انجام می‌دهید چه به درد ما می‌خورد؟ اینجا نیز یک تنش به وجود می‌آید ولی این تنش نیز بسیار تنش مخربی است. این تنش سبب ناامیدی می‌شود. شما اگر می‌توانستید این دو جنبه را یعنی آن نقطه سیاسی خودتان را با این نقطه به نظر روزمره خودتان که به فکر معیشت مردم است آشنا کنید شک نکنید طرح‌هایی از آن بیرون می‌آمد می‌توانست در زندگی مردم ایران تحولات شگرفی ایجاد کند. یعنی اگر آن جهتی که به بیرون هل داده شده به داخل می‌شد شما تنش‌های سنگینی را داشتید اما بخشی از مهم‌ترین طرح‌های تحولی شما می‌تواند زندگی مردم شما را به‌واقع تغییر بدهد، تغییر نه به این معنی که مردم را بسیج کند که بروند بجنگند. زندگی مردم را تغییر بدهد. در این صورت مردم می‌توانستند معنی تازه‌ای از شغل‌شان پیدا کنند. می‌توانستند تصویر تازه‌ای از این پیدا کنند که اقتصاد کشور قرار است چه شکلی باشد.

شفاه: از رفت‌وآمدشان در شهر، تجربه تازه‌ای داشته باشند.

تقی‌زاده: مردم حتی می‌توانستند نسبت به موقعیت مکانی خودشان [تصویر تازه‌ای پیدا کنند]. من که در کرمان یا کهگیلویه‌وبویراحمد نشسته‌ام، فکر می‌کنم که الان کجا نشسته‌ام؟ اصلا هیچ درکی ندارم. بالاخره یک جایی نشسته‌ام. اما اگر آن طرح می‌توانست در ساختارهای درونی جاری بشود، معنی زندگی آدم‌ها فرق می‌کرد. آدم‌ها فکر می‌کردند وقتی من دارم کار می‌کنم، دارم در یک تصویر بزرگ‌تر و در یک داستان بسیار بزرگ‌تر شراکت می‌کنم. آدم‌ها فکر می‌کنند کشورشان چه شکلی است. زندگی مردم کشورشان چه شکلی است. حالا اینهایی که دارم می‌گویم خیلی طرح‌های روی زمین دارد. یعنی الان من از یک حرف خیلی تخیلی صحبت نمی‌کنم و اینکه چه معنایی می‌تواند داشته باشد. من از شما سوالی بپرسم، شما در کشورتان برای توسعه، بخشی از جغرافیا برایتان اولویت دارد یا ندارد؟ اصلا ما نمی‌توانیم به این سوال فکر کنیم. کشور ایران برای توسعه خودش آیا بین کرمان با بندرعباس یا با تهران، تفاوتی وجود دارد؟ ما هیچ طرحی برای آن نداریم و هر آنچه که هست، هست. آیا ما پیشنهادی برای مردم، برای کار کردن داریم که پشت آن دربیاییم؟ ما چه پیشنهادی می‌توانیم برای مردم داشته باشیم؟ ما صرفا می‌توانیم به مردم بگوییم که مجوز می‌دهیم. در حال حاضر کل کاری که این دولت دارد می‌کند چیست؟ این کارها همه ناامیدی را فزاینده می‌کند. می‌گوید یا من مجوز می‌دهم یا وام می‌دهم. این دو راهبرد است دیگر. من اصلا به کار مردم فکر نمی‌کنم و می‌گویم که شما تا حالا دو ماه برای گرفتن مجوز در صف بوده‌اید و سخت مجوز می‌گرفتید، امروز [لازم نیست اینقدر صبر کنید]. آن دوست‌مان برگشته بود و گفته بود که با هر کسی که ازدواج می‌کنید، یک مجوز به دستش بدهید. این یعنی چه؟ یعنی من فکری برای کار ندارم. تو می‌خواهی مجوز بگیری، اینکه چه مجوزی بگیری [را کار ندارم] بیا زودتر بگیر. تو می‌خواهی کار کنی؟ به تو وام می‌دهم. به همه چندرغازی می‌توانم بدهم برای اینکه بروید کاری انجام دهید.

کشفی: یک جمله دارند که می‌گوید، دولت باید تسهیلگر باشد.

تقی‌زاده: این دولتی که وقت مجوز و وام در زندگی مردم حاضر می‌شود؛ برای کار فکری نمی‌کند ولی درمورد مجوز کار تسهیلگری می‌کند؛ دولتی که فکری برای موقعیت زندگی مردم نمی‌کند ولی حاضر است به آنها وام بدهد، این دولت یک دولت خدمت‌رسانی است که نهایتا هیچ زندگی را برای مردم نمی‌تواند بسازد و در ساختارهای خودش همواره هضم می‌شود. الان دولت شما برنامه‌ای برای وزارت راه خودش دارد؟ آیا وزارت مسکن دولت، برنامه‌ای دارد؟ آیا وزارت صنعتش برنامه‌ای دارد؟ وزارت مسکن را آدم فکر می‌کند باید خانه بسازد و وزارت راه را فکر می‌کند که باید راه بکشد اما اینکه چه خانه‌ای و کجا باید بسازد و چه راهی باید بکشد، اینها هیچ موضوعیتی ندارد. اگر شما می‌توانستید آن تثبیت نهادی را که هر چه دارد می‌گذرد بیشتر پایدار می‌شود، به هم بریزید و این دو جهت را به راه بدهید یعنی جنبه‌ای که خیلی فرم‌نایافته عمل می‌کند و خیلی آدم در آن بالقوگی می‌بینید و جنبه‌ای که خیلی فعلیت دارد و در برنامه‌هایی خودش را متعین کرده است، اگر می‌توانستید اینها را به هم راه بدهید و علیه این تثبیت نهادی وارد عمل بشوید، قطعا اتفاق‌هایی ممکن بود در کشور بیفتد و قطعا مردم کشور شما تصویری که از خودشان داشتند، متحول می‌شد.

آقای کشفی! من می‌خواستم پرسشی مطرح کنم ولی آقای تقی‌زاده تقریبا بخشی از پرسش من را جواب داد. من بخش دیگری از این پرسش را مطرح می‌کنم. در این لحظه‌ای که ما اینجا هستیم شاید به تعبیری بشود گفت که این دولت هم می‌رود و در پس آن دولت دیگری می‌آید ولی این امکانی که به آن چیزی که شما اول گفتید بیندیشیم، لنزی بیش از آنچه که الان هست، شما فکر می‌کنید چطور امکان‌پذیر است؟ همان‌طور که الان دارید می‌گویید، احتمالا در بلندمدت تاثیرات بسیاری خواهید داشت.

کشفی: یک اینکه من واقعا فکر نمی‌کنم که تاثیری دارم، نه به این دلیل که ناامید از تاثیرگذاشتن باشم ولی در این حد و اندازه‌ها نیستیم. حالا درست است که اثری در عالم هست و اثرگذاری هست. دوم اینکه من برای اینکه به این فرمایش شما یک واکنش نشان بدهم اجازه بدهید به فرمایش قبلی شما برگردم و دوباره به این فرمایش واکنش نشان بدهم. دوم اینکه اگر این گفته بشود که کسی با برنامه‌ریزی یا سیاستگذاری دشمن است، این کمی برای من عجیب است؛ چراکه من احساس می‌کنم یک مقدار اینجا دن‌کیشوت‌وار غولی ساخته‌ایم و داریم به او حمله می‌کنیم. حالا این بنده حقیر که شما دعوتش کردید چند سالی است که با دوستان مدیرگروه مطالعات سازمان هستم و به آدم‌های هم‌سن‌وسال خودم سیاستگذاری درس می‌دهم. نه اینکه درس بدهم بلکه می‌نشینیم و با هم کتاب سیاستگذاری می‌خوانیم. وقتی من این کتاب‌ها را می‌خوانم و وقتی می‌بینیم که یک متفکر آلمانی درمورد بروکراسی حرف زده که شاید بشود از او با عنوان پدر بروکراسی یاد کرد، یا یک سیاستمدار آمریکایی درمورد مدیریت دولتی حرف زده که شاید بشود از او به پدر مدیریت دولتی یاد کرد، یا یک علوم اجتماعی خوانده آمریکایی درباره سیاستگذاری حرف زده که شاید بشود از او به‌عنوان پدر سیاستگذاری یاد کرد، وقتی متن‌های اینها را می‌خوانم، می‌گویم که پس این غول سیاستگذاری و برنامه‌ریزی که به شکل خشک و سرد و بی‌روحی می‌خواست همه چیز را سازمان بدهد، کجا رفت؟ این نوشته‌ها که پر از شور و شوق هستند. این نوشته‌ها که پر از مبارزه و استقبال از جهان هستند. این نوشته‌ها که دارند درمورد این صحبت می‌کنند که نهادها ممکن است متولد شوند و بعد از مدتی کارکرد خودشان را از دست بدهند و کارکردشان را از دست بدهند، ما باید چه کار کنیم؟ این نوشته‌ها که پر از این هستند و از خطر این صحبت می‌کنند که ممکن است شما سازمانی را طراحی کنید و بعد به خاطر غیرشخصی شدن امور یا متورم شدن قوانین و مقررات کارکردها از دست برود و دیگر نشود وظایف را دنبال کرد. پس ما داریم با چه چیزی دشمنی می‌کنیم؟ اگر قرار باشد با برنامه‌ریزی و سیاستگذاری و بروکراسی و مدیریت...

آن چیزی که در واقع ما فراموش کردیم و به زمین گذاشتیم، همان مبارزه روحی است که آقای شفاه از آن حرف زدند. اتفاقا ملت‌هایی که به استقبال جهان رفتند و خواستند در جهان تصرف کنند و جهان را بسازند، افراد شاخص و پیشروشان سرشار از این نیروی روحی برای این نبرد بودند. این در لحن نوشتارشان -البته به کیفیت‌های مختلفی- و در متون‌شان مندرج است. بنابراین مساله بدوا برنامه‌ریزی و سیاستگذاری نیست. مساله استقبال از خطر، استقبال از جهان و نیروی روحی لازم برای مبارزه است. سوالی که وجود دارد این است که اگر این نیروی روحی ضعیف و رخنه‌ای در آن ایجاد شده باشد، این نیرو را دوباره کجا می‌توان به دست آورد؟ آن چیزی که احتمالا بشود به‌عنوان یک پاسخ- هرچند ممکن است دم‌دستی باشد-مطرح کرد این است که اولا چنین نیرویی را در خودمان پرورش بدهیم و استقامت بورزیم و ثانیا در جست‌وجوی آدم‌هایی باشیم که چنین نیرویی را دارند در خودشان پرورش می‌دهند و استقامت می‌ورزند. یعنی اجتماعی محدود از کسانی ایجاد کنیم و چنین اجتماعی را تمهید کنیم که متشکل از افرادی شده که شجاعت مواجهه با جهان و شجاعت به عهده گرفتن جهان را در خودشان پرورانده‌اند و به استقبال خطر رفته‌اند. به نظرم این تمام مساله است. به نظرم تمام این حرف‌ها مقدمه این است که ما از این در که خارج می‌شویم، دنبال این آدم‌ها بگردیم و به طریقی این آدم‌ها را دور هم جمع کنیم. خارج از بروکراسی و داخل بروکراسی هم ندارد، یعنی این‌طور نیست که بگوییم کسانی که در بروکراسی هستند چنین شجاعتی ندارند و کسانی که بیرون از بروکراسی هستند، چنین شجاعتی دارند. این یک وضعیت روحی است. مساله این است که هر فردی که در موقعیتی که هست، چطور این مبارزه را زنده نگه داشته است. این یک جست‌وجوی کاملا انسانی است و پیشاپیش نمی‌توان آن را تعیین کرد. پیشاپیش نمی‌توان گفت کجا هست. پیشاپیش نمی‌توان گفت بیرون از مرزهای ایران است یا درون آن، ولی ما حتما به چنین اجتماعی نیاز داریم. به اجتماعی از افراد نیاز داریم که شجاعانه به استقبال از وضعیت بروند و شجاعانه وضعیت را به عهده بگیرند و نیروی روحی لازم برای کشیدن بار این وضعیت را داشته باشند. دیگر عرضی ندارم.